

## بررسی و مطالعه تطبیقی منطق الطیر عطار و افسانه قرون هوگو

زینب مشتاقی

مربی زبان و ادبیات فرانسه بنیاد دانشنامه بزرگ فارسی

### چکیده

از اوایل قرن هفدهم دو ملت ایران و فرانسه به یکدیگر نزدیک شدند. واکنش نویسندگان و منتقدان فرانسوی به جاذبه و کششی که ایران برای آنها داشت، خاص و چند جانبه بود. آنان ابتدا قهرمانانی کهن مانند کوروش و غیره... را ستایش می‌کردند. بعدها با اطلاعاتی که از طریق مبلغان دینی و مسافران و گردشگران به دستشان رسید با داستان هزار و یک شب و گلستان سعدی آشنا شدند. آنها از آثار نویسندگان و شاعران ایران به عنوان شیوه و روشی اجتماعی، سیاسی، دینی و خود انتقادی بهره می‌بردند و به زرتشت به عنوان «قدیمی‌ترین دین» علاقه‌مند بودند. آشنایی تدریجی آنان با شاعران دیگر ایران در آفرینش آثار ادبی جدید نویسندگان فرانسوی الهامبخش بود. افزون بر اینها آنان ایران باستان را به عنوان کشور حقیقت، عدالت و پاکی تحسین کردند و گروهی از شاعران ایرانی را صاحبان و استادان اخلاق بدیع دانستند و گروهی از آنان شیفته عرفان ایرانی شدند.

ویکتور هوگو نخستین کسی است که از مضامین عرفان ایرانی در تألیف اثر حماسی و شاهکار خود افسانه قرون بسیار بهره گرفته است. در افسانه قرون، سرنوشت انسان با سرنوشت سنگها، خدایان و ستارگان آمیخته شده است. «افسانه قرون، بیان وضع بشری به شکل اثری دوره‌ای، توصیف پی‌درپی و همزمان آن در تمام جهات، تاریخ، قصه، فلسفه،

تاریخ دریافت: ۱۳۸۶/۹/۴

تاریخ پذیرش: ۱۳۸۶/۱۱/۲۱

دین و علم است<sup>۲</sup>».

اشعاری که براساس دست نوشته‌های هوگو چاپ شده (کتاب دوم و سوم) حاکی از این است که هوگو آگاهانه و یا به شکلی ناخودآگاه، تحت تأثیر مطالعات گذشته از منطق الطیر عطار الهام گرفته است. در این مقاله سعی شده است مقایسه‌ای میان این دو اثر انجام گیرد.

**کلید واژه:** منطق الطیر، افسانه قرون، عطار، هوگو

#### مقدمه

زمانی که هوگو در گرنزی<sup>۳</sup> در تبعید به سر می‌برد، دور از هیاهوی شهرها فرصت فکر کردن درباره سرنوشت انسان را می‌یابد. او دست استمداد به جانب کسانی دراز می‌کند که می‌توانند به او در جستجوی متافیزیکی‌اش کمک کنند. از مدتها قبل، یعنی از زمانی که در فکر نوشتن شرفیات<sup>۴</sup> بود، عطار و منطق الطیر را می‌شناخت. او منطق الطیر را «دریای شعر» می‌نامید ( Les Orientales, in Œuvres Complètes de Victor Hugo ) (éd. Imprimerie Nationale, 1912, vol I, p.768). او در تألیف دو شعر بلندی که کل بخش سوم شاهکار او یعنی افسانه قرون است از آثار و اندیشه‌های عطار بهره برده است. کتاب اول داستان آفرینش، سرگذشت انسان و مبارزه همیشگی میان خوبی و بدی را بیان می‌کند. قهرمان این داستان، انسان و موضوع آن عروج انسان به سوی نور است. این قهرمان و این موضوع عظمت و ارزش سمبلیک دارد. ایمان به پیشرفت، هوگو را در دنیای عارفانه و رازآلودی وارد می‌سازد. خود او در مورد افسانه قرون گفته است: «کتابی است در شکوفایی انسانها در طول قرنها؛ انسانهایی که از «ظلمت» رهایی می‌یابند و به سوی نور رهسپار می‌شوند و به «آزادی و کمال» دست می‌یابند. وحدت آن نیز، که از داستانهای پراکنده‌ای شکل گرفته، وحدت بشریت است. «رشته باریک و اسرارآمیز هزار خم زندگی انسانها، یعنی پیشرو آزادی»<sup>۵</sup>. با مرگ دیو، نور خدا بر همه چیز و همه‌جا ساری و جاری می‌شود. هوگو در کتاب دوم بار دیگر به دفاع از ضعیفان در مقابل ستمگران می‌پردازد.

هوگو در افسانه قرون، پایان کار شیطان<sup>۶</sup> و خدا<sup>۷</sup> حماسه را به اوج کمال خود می‌رساند. می‌توان عناصر مابعدالطبیعه هوگو را بدین شکل بیان کرد: برای اینکه مخلوق از خالق کامل خود متمایز شود، شاید می‌باید خلقت کامل نباشد. علاوه بر آن، ماده نشانه وجود

شرّ است که وزن آن وجود مخلوق را به سقوط کشانده است. موجودات هم پس از این پراکندگی مجموعه‌ای پیوسته و نردبانی را تشکیل می‌دهند که از ماده شروع می‌شود و از انسان بالاتر می‌رود (محیط خلقت) تا به سوی خدا. «همه‌چیز زنده است» (Les Contemplation, VI, 26).

هر پله این نردبان با درجه‌ای معنوی و اخلاقی مطابقت دارد. هر موجودی پس از مرگ متناسب با رفتاری که در طی زندگی خود انجام داده است یا از نردبان موجودات پایین می‌رود یا به بالا صعود می‌کند. بدین ترتیب انسان گناهکار وارد جسم حیوانی پست (قورباغه، عنکبوت) و یا سنگریزه‌ای می‌شود و انسان صالح و نیکوکار، قهرمانی ظلم ستیز می‌شود. مغ، شاعر یا حتی بالاتر از آن، ملک می‌شود: «همه‌چیز از روحها پر است» (Les Contemplations, VI, 26). همه‌چیز مسخ می‌شود و همه‌چیز به جانب رستگاری فراگیر پیش می‌رود. موجودات پست در اثر رنج و عذاب و انسان در سایه عملش، کل موجودات به دلیل عشقی که دارند به صلح کل یا خدا می‌رسند. «تنها یک لحظه عشق درهای بسته جنت عدن را می‌گشاید» (La Légende des Siècles, "Sultan", Mourad).

هوگو در آخرین قسمت، خود را وابسته و تابع عارفان ایرانی و بویژه عطار، نشان می‌دهد. راهی که هوگو در افسانه قرون طی کرده همان راه عطار است در منطق الطیر. خلاصه منطق الطیر در اینجا بیان می‌شود تا با مقایسه آنها، شباهتها مشخص گردد.

#### خلاصه قصه منطق الطیر عطار

روزی هزاران پرنده مشتاق دور یکدیگر جمع می‌شوند تا از بین خودشان، کسی را برای پادشاهی انتخاب کنند. هدهد راه بلد به آنها می‌گوید که آنها پادشاهی دارند به نام سیمرغ (سی مرغ) که روی بلندترین قله دنیا در کوه قاف آشیانه دارد و آنها فقط باید به ملاقات او بروند. پرندهگان توصیه‌های هدهد را گوش می‌کنند و تصمیم می‌گیرند به سوی آشیانه سیمرغ پرواز کنند، اما آنها راه بلند نبودند و یک هادی می‌خواستند. قرعه می‌کشند و قرعه به نام هدهد می‌افتد. همه او را عاقلترین پرنده می‌دانستند. او پیام‌آور و پیک حضرت سلیمان و ملکه سبا بود. با انتخاب وی، هدهد پرندهگان را برای سفر طولانی و سخت به منظور رسیدن به بلندترین قله سلوک آماده می‌کند. او خطرها و مشکلاتی را یادآور می‌شود که ممکن است بین راه اتفاق بیفتد و پرندهگان باید بر آنها



فایق شوند. تعدادی از پرنده‌ها هم تلاش می‌کنند دلیلی بیابند تا از رفتن سرباز زنند. هدهد برای هر یک دلیل می‌آورد و همه را برای پرواز متقاعد می‌کند. سرانجام، پرنده‌گان راه می‌افتند، اما موانع فایق نشدنی و مشکلات بسیار است به گونه‌ای که در پایان، تنها از آنها سی مرغ موفق می‌شود که هفت وادی پرخوف را، که بر سر راه محل اقامت پادشاهشان بود، طی کنند و به مقصد برسند.

بس تن بی‌بال و پرنجور و سست      دل شکسته، جان شده، تن نادرست (۴۱۸۱)  
 دید سی‌مرغ خرف را مانده باز      بال و پرنه، جان شده، تن در گداز (۴۱۹۲)  
 در منطق‌الطیر، «حاجب لطف» از ضعف و زبونی و از شکوه ابدی «آن حضرت چون آفتاب» سخن می‌گوید؛ سپس «در برمی‌گشاید» و مرغان سوخته جان را بر سریر عزت می‌نشانند. هوگو در افسانه قرون چنین راهی را طی کرده است.

آخر از پیشان عالی درگهی      چاوش عزت برآمد ناگهی (۴۱۹۱)  
 دید سی‌مرغ خرف را مانده باز      بال و پرنه، جان شده تن در گداز (۴۱۹۲)  
 گفت «هان ای قوم از شهر که اید؟      در چنین منزلگه از بهر چه اید؟ (۴۱۹۴)  
 چیست ای بی‌حاصلان نام شما؟      یا کجا بوده‌ست آرام شما؟ (۴۱۹۵)  
 یا شما را کس چه گوید در جهان؟      با چه کار آید مثنی ناتوان؟ (۴۱۹۶)  
 آنها پاسخ دادند:

جمله گفتند «آمدیم این جایگاه      تا بود سیمرغ ما را پادشاه (۴۱۹۷)  
 ما همه سرگشتگان درگهیم      بیدلان و بیقراران رهیم (۴۱۹۸)  
 مدتی شد تا درین ره آمدیم      از هزاران، سی به درگه آمدیم (۴۱۹۹)  
 بر امید ای آمدیم از راه دور      تا بود ما را در این حضرت حضور (۴۲۰۰)  
 آنها چیزی عجیب و شگفت‌آور دیدند. در آنجا فقط نور درخشانی را دیدند که همه چیز را دربر گرفته بود.

حضرتی دیدند بی‌وصف و صفت      برتر از ادراک عقل و معرفت (۴۱۸۲)  
 صد هزاران آفتاب معتبر      صد هزاران ماه و انجم بیشتر (۴۱۸۴)  
 جمع می‌دیدند حیران آمده      همچو ذره پای کوبان آمده  
 جمله گفتند «ای عجب چون آفتاب      ذره‌ای محو است پیش این جناب  
 پس از ناله و شکوه بسیار مرغان      هر نفس صد پرده دیگر گشاد (۴۲۲۶)  
 حاجب لطف آمد و در برگشاد      پس ز نور النور در پیوست کار (۴۲۲۷)  
 شد جهان بی‌حجابی آشکار

حجله را در مسند قربت نشانند بر سریر عزت و هیبت نشانند (۴۲۲۸)  
بعد از تلاشهایی بسیار موفق شدند دیدگان خود را بازکنند و دیده به روی پادشاه  
خود اندازند. اما این بار بیشتر تعجب کردند چون آنها فقط تصویر خود را دیدند.  
چون شدند از کُل کُل پاک آن همه یافتند از نور حضرت جان همه (۴۲۵۸)  
باز از سر بنده جان جان شدند باز از نوعی دگر حیران شدند (۴۲۵۹)  
آفتاب قربت از پیشان بتافت جمله را از پرتو آن جان بتافت (۴۲۶۱)  
هم زعکس روی سیمرخ جهان چهره سیمرخ دیدند آن زمان (۴۲۶۲)  
چون نگه کردند آن سی مرغ زود بی شک این سی مرغ آن سیمرخ بود (۴۲۶۳)  
در تحیر جمله سرگردان شدند می ندانستند این، تا آن شدند (۴۲۶۴)  
خویش را دیدند سیمرخ تمام بود خود سیمرخ سی مرغ مدام (۴۲۵۶)  
آن همه غرق تحیر ماندند بی تفکر در تفکر ماندند (۴۲۷۰)  
حاجب به آنها گفت که به هدف رسیده‌اند و آنها برای اینکه ابدی شوند باید در  
«کُل» محو شوند.

چون شما سی مرغ اینجا آمدید سی درین آینه پیدا آمدید (۴۲۷۵)  
محو ما گردید در صد عز و ناز تا به ما در، خویش را یابید باز (۴۲۸۵)  
محو او گشتند آخر بر دوام سایه در خورشید گم شد والسلام (۴۲۸۶)  
لاجرم اینجا سخن کوتاه شد رهرو رهبر نماید و راه شد (۴۲۸۷)

هوگو از این قصه سمبلیک چگونه بهره گرفته است؟ هوگو ابتدا در نظر داشته است  
حماسه‌ای را نقل کند که قصه رنجهای انسان و بشریت در مبارزه پیوسته با بدیهاست؛  
بدیهایی که شیطان روی زمین می‌پراکند و این انسان است که در پایان این مبارزه موفق  
می‌شود و خدا را از بردگی او آزاد می‌کند. با به مهلکه افتادن شیطان و سقوط و نابودی  
او حکومت خداوند فرا می‌رسد.

چگونه است که همه عالم، خدا را جستجو می‌کنند ولی کسی او را نمی‌یابد؟  
صفات و اوصافش چیست؟ هرگز کسی توانسته است او را بشناسد؟ ما کجاییم؟ ماده  
چیست؟ روح چیست؟ همه اینها از کجا می‌آیند؟ پس از مرگ بر سر ما چه می‌آید؟  
اینها سؤالاتی است که شاعر مطرح می‌کند و به دنبال پاسخ آنها می‌گردد.

ابتدا شاعر از دور صداهایی می‌شنود که هر یک به گونه‌ای متفاوت با او از خدا  
سخن می‌گویند. سپس مرغان گوناگون را که برای رسیدن به سر منزل مقصود، راه‌های  
گوناگونی را پیش گرفته‌اند، می‌آورد. به نظر می‌آید، شاعر به پیروی از عطار، ابتدا پرندگان

را به سخن‌وامی دارد و سپس درصدد برمی‌آید سخنان را از زبان سروشهای غیبی بیان کند تا اصالت بیشتری به آنها ببخشد.

#### خلاصه داستان

در عالم «رؤیا» دیدم که «نقطه‌ای سیاه» بالای سرم نمایان شد. این سیاهی والا و عظیم که در حال آمدن و رفتن بود، مرا به خود می‌خواند. جذب او شدم و به سوی آن پرواز کردم. ناگهان کسی مرا گرفت و گفت بایست! در همین زمان دستی روی شانهم قرار گرفت. من از نزدیک نگاه کردم و چهره‌ای عجیب دیدم: «موجودی بود همه دهان، بال و چشم» («Un être "semé de bouches, d'ailes, d'yecx"»). سر و صدایی که داشت بیش از سر و صدای یک گله پرنده بود. من از او می‌پرسم که کیست. شبیح به من می‌گوید:

من بال شب هستم

پرنده تیره گون ابرها و آذرخشها

طاوس سیاه و پر گشوده آسمانها ... (حدیدی، ۴۴۹).

- Je suis une des plumes

De la nuit, sombre oiseau de nue et de rayons,

Noir paon épanoui de constellations

او هم چنین اضافه می‌کند که «ریزش صداها و باورها» «le flux des voix et des opinions»

«شبح» «le fantôme» روزها، ماه‌ها و هفته‌هاست. او «قبر» «le tombe»

توفان و ستون (l'ouragan et le pilier)، او بی‌ارزش و والاست (Il est tout ensemble le médiocre et le sublime).

اوست که متفکران و فلاسفه «Ces pauvres mouches frêles»

را حمایت، و حفظ می‌کند. من دوباره سؤال می‌کنم و این بار شبیح به من پاسخ می‌دهد برای تو (شاعر) که از دنیای علت و معلول

فراتر نمی‌توانی بروی و تنها گوشه‌ای از هستی را می‌توانی ببینی، من روح انسانی هستم.

- Pour toi qui, loin des causes

Vas, flottant, et ne peux voir qu'un coté des choses.

Je suis l'Esprit Humain

(Victor Hugo, (Euvres complètes. éd. Chronologique, X, 28)

موجود عجیب و غریب (= چاوش عزت، حاجب لطف در منطق‌الطیر) از شاعر

می‌پرسد که از کجا می‌آید و برای چه به اینجا آمده است. از او می‌پرسد آیا «آتش، هاله

نور، پرتو» «Des feux, des nimbes, des rayons» می‌خواهد؟ شاعر می‌گوید هیچ کدام از اینها را نمی‌خواهد. او فقط «نام او» را می‌خواهد. وقتی او این کلمه را با صدای بلند می‌گوید، همه چیز در برابر او بسته می‌شود.

همه درها به رویم بسته شده و فضا،

که در توده‌ای از ابر فرو رفته بود

به ظلمت شب بدل گردید.

من صدای قهقهه‌ای شنیدم و دیگر هیچ ندیدم (حدیدی، ۴۵۰).

Et l'espace

De clart'e qui tremblait dans la nuit épaisse

Sombra dans l'air plus noir qu'un ciel cimmérien

J'entendis un éclat de rire et ne vis plus rien (Ibid. X, 33)

شاعر اصرار می‌کند که فقط نام او را می‌خواهد و آن را در شبی همیشگی تکرار

می‌کند و چون پاسخی نمی‌شنود به فلاسفه، عارفان بزرگ و پیامبران متوسل می‌شود.

تو ای ایوب که همیشه نالانی تو ای بازیل مقدس<sup>۱</sup> که می‌اندیشی، بگوئید نمی‌توان

کمی از روز را دید؟

Toi, Job, qui te planins; toi, Basile qui médites;

Est- ce qu'on ne peut voir un peu de jour, dites? (Ibid., X, 35)

این بار هم صدای قهقهه‌ای را که از تاریکی می‌آید می‌شنود. شاعر عصبانی می‌شود

و این بار فریاد می‌زند کیست که می‌خندد؟ Qui donc a ri? خودت را نشان بده!

Qu'il se montre بالاخره می‌بیند که «از عمق گرداب یک کفن بالا می‌آید»

les plis vagues jetaient «monter du fond de l'abîme un suaire» که

«un odeur d'ossuaire

من «کفن» [= حجاب] هستم. او بود که می‌خندید. او به شاعر می‌گوید:

این رهگذر! گوش کن تو تا اینجا فقط رؤیاهایی دیده‌ای.

- Passant

Ecoute! Tu n'as vu jusqu'ici que des songes,

Que de vagues lueurs flottant sur des mensonges... (Ibid., X,36)

این پاسخ، کنجکاوی شاعر را با وجودی که وحشت کرده بود برمی‌انگیزد. او

می‌خواهد حقیقت را بداند.

آیا می‌خواهی بالاتر از طبیعت تاریک پرواز کنی؟

می‌خواهی در نور و روشنایی باور نکردنی و پاک (پرواز کنی)؟

Veux- tu planer plus haut que la sombre nature?  
Veux- tu dans la lumière inconcevable et pure  
Ouvrir les yeux, par l'ombre affreuse appesantis? (Ibid., X,37)

موجود شگفت‌انگیز و عجیب، پیشانی او را با نوک انگشت لمس می‌کند و شاعر به خواب می‌رود. پس از بیداری، می‌گوید ای شبخ تو مرا فریفتی؛ من هنوز هیچ چیز نمی‌دانم.

Spectre, tu m'as trompé, Je ne sais rien encore

شاعر با دقت به شبخ نگاه می‌کند. چیز عجیبی است! او در آنجا تصویر همه موجودات زنده را می‌بیند و نیز صورت همه چیزهایی که روی زمین وجود داشت. با این همه این شهود او را خوشحال نمی‌کند. او چون همیشه می‌خواهد «نام او» را بشناسد و بداند. شبخ به هزاران دهان و لب تغییر شکل می‌دهد و هر یک با صدایی خاص با او صحبت می‌کنند. اولین صدا، صدای فیلسوفان است که به او توصیه می‌کنند به هیچ چیز به شکل محکم و متقن ایمان نیاورد و باور نکند و همیشه کمی شک در عقایدش داشته باشد برای اینکه بتواند به آنها برگردد.

هیزم‌شکنان سختکوش به بیشه آمده‌اند

اگر نمی‌بینی، انکار کن و اگر می‌بینی شک

Les rudes bûcherons sont venus dans le bois

Si tu ne vois pas nie, et doute si tu vois

(Victor Hugo, (Euvres complètes, éd. Chronologique, X,43)

صدای دور دومی از کثرت در وحدت و از وحدت در کثرت، نوعی پانته‌ایسم<sup>۴</sup> (خدا همه چیز است، حکمت وحدت، خدا به منزله روح عالم) به شکل عطار در منطق‌الطیر و تذکره‌الاولیا سخن می‌گوید.

و او همه چیز است

یکی بیش نیست.

... tout est l'unité. Forme joueuse ou triste,

Tout se confond dans tout, et rien à part n'existe

O vivant! Et sais-tu ce que dit l'abîme? Un.

... Et toi, tu cherches Dieu?

Hélas? (Ibid., X, 45)

چون نگه کردند آن سی مرغ زود

بی‌شک این سی مرغ آن سیمرغ بود

در تحیر جمله سرگردان شدند

باز از نوعی دگر حیران شدند



سومین صدا به دلیل خطرهایی که در سفر طولانی‌اش منتظر اوست به او هشدار می‌دهد.

Qui que tu sois, redoute, au gouffer où tu plonges,  
Le vague coudoisement des vains passants des songes.  
(Œuvres complètes de Victor Hugo, éd. Chronologique, X 47)

صدای چهارم، شاعر را برای شناختن و دانستن «نام خدا» بسیار پرمدها می‌بیند؛ زیرا هیچ چیز قابل فهمی در این «انتزاع غمگین» نمی‌بیند. حتی آنهایی که توانسته‌اند به «قله‌های مهلک»<sup>۹</sup> برسند در «گرداب فریبنده»<sup>۱۱</sup> سرگردان شده و گمشده‌اند.

... aux imprudents penchés sur l'Absolu!  
Pour avoir trop sondé, pour avoir trop voulu.  
(Ibid., X, 48)

هیچ دانایی کمال او ندید  
هیچ بینایی جمال او ندید  
صد هزاران سر چو گوی آنجا بود  
های های و های و هوی آنجا بود  
شیر مردی باید این ره را شگرف  
زان که ره دور است و دریا ژرف ژرف

پنجمین صدا تقریباً همان لحن را دارد: هرچه انسان برای شناختن جوهر الهی انجام داده و هرچه اختراع کرده، عبارت است از کتابهای دعا<sup>۱۲</sup>، پیامهای غیبی<sup>۱۳</sup> و کتابهای آسمانی<sup>۱۴</sup>؛ غیر آن همگی آثار، او را بیشتر در تاریکی فرو برده‌اند. همه در این راه درمانده‌اند؛ حدیثی گفته و خاموش شده‌اند.

C'est l'obscurité, c'est la source profonde  
Que (son) œil veut scruter, que veut fouiller (sa) sonde.  
(Ibid. X, 51-52)

ششمین صدا از شاعر می‌خواهد ابتدا مشخص کند که خدا چیست که او نامش را جستجو می‌کند. آیا خدای ستمکاران است یا خدای پارسایان؟ یا اینکه خدای انتقام‌جو<sup>۱۵</sup> و کینه‌توز<sup>۱۶</sup> در یهودیت؟<sup>۱۷</sup> ندایی در می‌رسد که خدایی که تو در جستجوی اوئی کدامین است؟

بگو! خدای تلهای آتش است؟

خدای عاشقان بیدل است؟

خدای مصلحت‌اندیشان است؟ کدامین است؟ (حدیدی، ۴۵۳-۴۵۲)

شاعر جواب می‌دهد:

Je vevx le nom du Vrai, criai- je, plein d'effroi,  
Pour que je le redise à la terre inquiète.  
(Ibid., X, 57-59)

من نام خدای راستین را می‌خواهم  
تا آن را برای زمینیان پریشان حال، بازگویم.  
این صداهاى زیاد که هر یک، یک تئولوژی را معرفی می‌کند و بحثهایشان بسیار  
طولانی است با شاعر سخن می‌گوید و نمی‌تواند شاعر را مجاب کند. دسته‌ای از  
پرنندگان نیز که در جستجوی او هستند به پرواز درمی‌آیند که راهی پرخطر و ترسناک  
را برای دیدارش پشت سر گذاشته بودند.  
باید منتظر ماند که شیطان به پایانش برسد و در تاریکی و ظلمت بیفتد. باید منتظر  
ماند تا نور، همه چیز را بپوشاند و شاعر جوابهای مناسب سؤالاتش را بیابد و تردید و  
دودلی‌اش پایان یابد.

«آواز پرنده‌ها» سرود واقعی از عظمت خداوند را بیان می‌کند آن هم بین دو  
مرحله‌ای که شاعر طی کرده است.

پرنندگان، پرنندگان، باز هم پرنندگان  
همه با هم می‌خوانند و می‌خندند،  
عشق می‌ورزندند و در نور و سرور غرق می‌گردند  
[خدایا] تو در ما نیز آتشی پر فروغ برافروخته‌ای،  
آتشی که خوش می‌سوزد  
و از فراز آسمانها می‌جوشد  
عقاب در هوا  
پرتوی از توست  
و گنجشگ بارقه‌ای  
ما همه به سوی نور روان هستیم  
و در نور غرق می‌گردیم... (حدیدی، ۴۵۳).

Des oiseaux, des oiseaux et encore des oiseaux  
Tout cela chante, rit, aime, inondé d'aurore (Ibid. XI, 1722)  
Tu (Dieu) nous dores aussi tous  
Feu si doux  
Qui du haut des cieus ruisselles.  
Les aigles sont, dans les airs,

Des éclaires;  
Les moineaux des étincelles.  
Nous rentrons dans les rayons.  
Nous fuyons  
Dans la clarté de notre mère;  
Et paraît  
S'évanouir en lumière... (Victor Hugo, (Euvres complètes, éd.  
Chronologique, XI, 1724)

سرانجام سقوط شیطان به حکمفرمایی خداوند منجر می‌شود و به سردرگمی شاعر  
پایان می‌دهد.

Des oiseaux, des oiseaux et encore des oiseaux  
Tout cela chante, rit, aime, inondé d'aurore (Ibid. XI, 1722)  
او هم سرشار از عشق جهانی است؛ عشقی که همه آفریدگان را به ستایش خدا  
سوق می‌دهد. این همان عشق است که او را به طغیان علیه مشیت الهی هدایت کرده است.

Je l'aime! Nuit! Cachot sépulcral, mort vivante.  
Gouffres profonds, enfers, abîmes! J'aime Dieu!  
Je l'aime! Je l'aime! C'est l'horreur! C'est le feu!  
Que vais-je devenir, abîmes? J'aime Dieu (Ibid. XI, 1721-1722)  
از اینجا به بعد تأثیر عطار آشکارتر است. مرغان هوگو نیز در راه طلب، حرکت

می‌کنند؛ سفر آغاز می‌کنند. برخی از آنها نیز مانند مرغان عطار به بهانه‌هایی از ادامه راه  
سرباز می‌زنند. پرنندگان هوگو همگی مانند پرنندگان عطار می‌کوشند طی مراحل مختلف  
به سوی قله (آشیانه سیمرغ) پرواز کنند. تنها بعضی از آنها موفق می‌شوند به مقصود  
برسند، بقیه بعد از روبه‌رو شدن با مشکلات بیشمار از ادامه پرواز چشمپوشی می‌کنند.  
بعضی از آنها با نفی همه‌چیز به پوچی رسیده‌اند. خفاش مظهر بی‌دینی است ( Le  
Cheuve- Souris). او گمان می‌کند که آسمان یک «رؤیا»، عالم «هاویه‌ای متشکل از  
فناها» تولد «مبتذل» (obscène) و عشق «آلوده و نفرت‌انگیز» «immond» است. به  
علاوه سؤال این است که کسی واقعاً به دنیا می‌آید؟ کسی واقعاً زندگی می‌کند؟ چرا  
لازم است که خدایی وجود داشته باشد؟ آب جاری است؛ درخت رشد می‌کند و  
همه‌چیز آنجاست. خفاش می‌گوید که همه‌جا را گشته و هیچ‌چیز نیافته است.

- Je suis allée  
Jusqu'au fond de cet abîme et je n'ai vu personne. (Euvres  
complètes de Victor Hugo, imprimerie Nationale, XI, 386)  
جغد که «چشم پرفروغ ظلمت و تاریکی‌هاست» و در صدد یافتن خدا بوده است بدون

اینکه هرگز با او برخورد کرده باشد، بدون وجود کمترین نشانی که بتواند او را در تشخیص این «شکل مبهم» کمک کند.

من او را نمی‌بینم اما گمان می‌کنم که آنجاست.

*Moi, je ne la vois pas, mais je crois qu'elle est là* (Ibid, XI, 390)

جغد مظهر شک فلسفی است که قدمی به جلو به سوی خداآوری<sup>۱۸</sup> دارد. برعکس کلاغ<sup>۱۹</sup> نماد نوعی ثنویت مانوی است.<sup>۲۰</sup> او فکر می‌کند که نه تنها خدا وجود دارد بلکه دوتاست: کفن (حجاب) و وجود<sup>۲۱</sup>، آسمان و ابر<sup>۲۲</sup>، سایه و روز، خیر و شر، دو اصل مهمی که در واقع دنیا را بین خود تقسیم کرده‌اند. بعد نوبت به کرکس می‌رسد که مظهر بت‌پرستی، و معتقد است که هزاران خدا وجود دارد و بت‌پرستی‌ای که هر گروهی، خدایان خاص خود و آیین خاص خودشان را دارند.

*Il est des Dieux. Ils sont les dieux, mais non les causes.* (Ibid. XI, 416-417)

عقاب مظهر یهودیت است. او می‌خواهد بداند «به چه حقی» پرندگان دیگر در «سایه‌ای که آنها می‌خزند»، پرواز می‌کنند. او در مقابل خفایش است. او می‌گوید خدا وجود دارد او هم خدای خشم و انتقام است.

سرانجام، هما<sup>۲۳</sup> در مقابل عقاب برمی‌خیزد. خدا نه بی‌رحم است نه انتقام‌گیرنده و نه حسود. او فقط عشق و رحمت است. او خدای مسیحیت است. این هم شاعر را متقاعد نمی‌کند. بعد از هما، فرشته است. او سمبل عقلگرایی است و می‌گوید که خدا، عدالت و نیکی است. او ابدی است. او هرگز نمی‌خوابد. انسان کامل نمی‌میرد و زندگی دیگری را بعد از مرگ شروع می‌کند.

این بحثها تا آنجا پیش می‌رود که ناگهان نقطه سیاه بالای سرشاعر محو می‌شود و آن موجود عجیب که همان حاجب لطف عطار است اعلام می‌کند: خدا فقط یک چهره دارد: نور و فقط یک نام دارد: عشق!

*Dieu n'a qu'un front: Lumière, et n'a qu'un nom: Amour!*

او از شاعر می‌پرسد آیا می‌خواهد به هدف، به مطلق برسد، وجود برتر و متعالی، وجود نامرئی را ببیند. شاعر پاسخ می‌دهد که بله. با این کلمه آسمان و زمین می‌لرزد و نوری درخشان همه‌چیز حتی «وجود عجیب»<sup>۲۴</sup> را می‌پوشاند و آن «موجود شگفت» دوباره با نوک انگشت، پیشانی شاعر را لمس می‌کند و شاعر می‌میرد (Ibid, XI, 507, 541). همان‌طور که در منطق‌الطیر کل فانی می‌شود برای اینکه ابدی گردد.

حاجب لطف آمد و در بر گشاد      هر نفس صد پرده دیگر گشاد  
(۴۲۲۶)  
شد جهان بی‌حجابی آشکار      پس ز نور النور در پیوست کار  
(۴۲۲۷)

### نتیجه

با مقایسه این دو اثر معلوم شد که چگونه هوگو آگاهانه و یا ناخودآگاه و تحت تأثیر مطالعات گذشته از عطار الهام گرفته است. ابتدا مرغانی که برای رسیدن به سرمزل مقصود، راه‌های مختلف را طی کرده‌اند و مانند مرغان عطار هر یک سخنی دارند و تعدادی از آنها هم با دیدن مشکلات و سختی برای ادامه ندادن بهانه می‌آورند. البته در اثر هوگو بعضی از پرندگان، سمبل و نماد اندیشه و تفکری هستند که به برخی از آنان اشاره شد. در منطق الطیر هر پرنده نیز سمبل طیف و طبقه و گروهی است که از آنها فقط تعداد سی پرنده به مقصود می‌رسد. از سوی دیگر در اثر هوگو خود شاعر هم در این جستجو حضور دارد و در انتها آن‌کس که شک و دودلی و تردیدش پایان می‌پذیرد و به آرامش دست می‌یابد، خود شاعر است در صورتی که در منطق الطیر، خود عطار حضور ندارد و این پرندگانند که به طور نمادین به دنبال حقیقت هستند.

### پی‌نوشت

1. La Légende des Siècles
2. Le Robert Des Grands Ecrivains de Langue Francaise, sous la direction de Philippe Hamon et Denis Roger- Vasselin, 2000)
3. Guernsesy
4. Le Orientales
5. مقدمه هوگو بر چاپ اول افسانه قرون در ۱۸۵۹، این مقدمه در ۱۸۵۷ نوشته شده است. حدیدی، ۲۵۹
6. Le fin de satin
7. Dieu
8. Basile
9. Panthéisme
10. Les fatals sommets
11. Gouffres déceivants
12. Missels
13. Des Orac
14. Bibles
15. Vindicatif
16. Rancunier
17. Mosaïme



- 
18. Déisme
  19. Corbeau
  20. Dualisme manichéen
  21. Le linceul et l'etre
  22. Nuée le ciel la
  23. Le griffon
  24. L'être étrange

### منابع

۱. حدیدی، جواد؛ از *سعدی تا آراگون*؛ تأثیر ادبیات فارسی در ادبیات فرانسه، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، چاپ اول، ۱۳۷۳.
۲. عطار نیشابوری؛ *منطق الطیر*؛ مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران: سخن، ۱۳۸۳.
3. **Collection littéraire Lagarde et Michard**, XIX e Siècle, Bordas, Paris, 1985.
4. **Le Robert Des Grands Ecrivains de langue française**, sous la direction de Philippe Hamon et Denis Roger- Vasselín, 2000.
5. Victor Hugo, **œuvres complètes**, éd. Chronologique.
6. Victor Hugo, **œuvres complètes**. éd. Imprimerie Nationale, t. XI, La fin de Satan, Dieu, 1911.

